

شباهت‌ها و تفاوت‌های مکتب عقلانیت انتقادی پوپری و رئالیسم انتقادی باسکار در مفهوم علیت

علیرضا محمدی*

علی پایا**

۳۹

دهن

شباهت‌ها و تفاوت‌های مکتب عقلانیت انتقادی پوپری و رئالیسم انتقادی باسکار در مفهوم...

چکیده

دو مکتب رئالیسم انتقادی و عقلانیت انتقادی به راهبری روی باسکار و کارل پوپر از تأثیرگذارترین مکاتب فلسفی و فکری در قرن بیستم و تاکنون بوده‌اند. علیت در تبیین و توضیح حوادث و رویدادهای طبیعی و اجتماعی نقش دارد. از دیدگاه مکتب رئالیسم انتقادی، علیت ناظر به رابطه بین حوادث انضمامی- یعنی علت و نتیجه- نیست، بلکه به «نیروهای علی» یا «قابلیت‌های موضوعات و یا روابط»، یا به شکل کلی‌تر به شیوه‌های عمل یا «ساز و کارهای» آنها مربوط می‌شود. در مکتب عقلانیت انتقادی، خوانش گرایشی از علیت وجود دارد و هرگونه تعیین‌گرایی رد می‌شود. از این منظر ما در جهانی از گرایش‌ها زندگی می‌کنیم که مسیر آینده از روی گذشته قابل ردیابی نیست و آینده گشوده و باز است و همچنین علیت یک‌جانبه، علیت خطی دکارتی و نیز علیت نیوتنی رنگ می‌بازد. مقاله حاضر به بررسی و واکاری علیت از منظر این دو مکتب و موارد مشترک و متفاوت این دو می‌پردازد.

واژگان کلیدی: رئالیست انتقادی، عقلانیت انتقادی، علیت، گرایش، ظهور.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

* دانش‌آموخته دکتری فلسفه علم دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات، تهران.

mohammadi135525@yahoo.com

** استاد فلسفه کالج اسلامی (وابسته به دانشگاه میدلسکس) لندن، استاد وابسته به مرکز تحقیقات

alipay@hotmai.com

سیاست علمی کشور (نویسنده مسئول).

تاریخ تأیید: ۹۷/۱۲/۱۱

تاریخ دریافت: ۹۷/۷/۶

مقدمه

از منظر مکتب رئالیسم انتقادی باسکار ساختارهای جهان هر کدام دارای ساز و کارهای متعددی هستند. ساختارها و ساز و کارهایشان با تعامل و تأثیرگذاری بر ساز و کارهای دیگر موجب ظهور رخدادها می‌گردند. علیت روابط بین اشیا، پدیده‌ها، موضوعات و انتظامات را در نظام پیچیده جهان بررسی می‌کند. گاهی یک ساز و کار ممکن است برحسب شرایط به حوادث متفاوتی منجر شود و بر عکس یک حادثه ممکن است علل مختلفی داشته باشد. «مسیر طبیعت در اکثر اوقات عبارت است از بازی بین گرایش‌های اشیا که اعمال می‌شوند، اما به دلیل همزیستی‌شان به نحوی ناکامل تحقق می‌یابند» (Collier, 1994, p.64).

روی باسکار در کتاب *نظریه رئالیستی علم* آنچه را که رئالیسم استعلایی می‌نامد، در نقطه مقابل رئالیسم تجربی (Empirical Realism) مطرح می‌کند. از نظر باسکار دو سنت مهم فلسفه، یعنی تجربه‌گرایی کلاسیک و ایدئالیسم استعلایی، مفروضات رئالیسم تجربی را می‌پذیرند. از نگاه تجربه‌گرایان کلاسیک، معرفت تنها به رخدادها (Events) تعلق می‌گیرد و ما فقط می‌توانیم پدیده‌ها و اقتران‌های (Conjunctions) آنها را بشناسیم.

اما از منظر مکتب عقلانیت انتقادی، ما در جهانی از گرایش‌ها (Propensities) زندگی می‌کنیم و از این جهت مسیر آینده از تابلوی گذشته قابل ردیابی نیست. این گرایش‌ها هستند که علت موجد حوادث هستند و آینده را تعیین می‌کنند. در این میان تئوری گرایش‌ها این اجازه را به ما می‌دهد که با یک تئوری عینی احتمالاتی سر و کار داشته باشیم. آینده به صورت عینی، امری معین و ثابت نیست. آینده به صورت عینی باز است:

تنها، گذشته ثابت و تعیین یافته بوده و رفته است. زمان حال می‌تواند به عنوان فرایند استمرار واقعی‌سازی گرایش‌ها توصیف شود؛ درحالی‌که گرایش‌ها خودشان را تعیین می‌بخشند و یا واقعی می‌کنند، در عین حال روندهای مستمر

نیز هستند. گرایش‌ها مانند نیروهای جاذبه نیوتنی نامریی هستند و مانند آنها عمل می‌کنند. آنها واقعی و فعلی هستند. بنابراین ما ناگزیر هستیم نوعی از واقعیت (Reality) را به امکانها (Possibilities) نسبت دهیم، به خصوص به امکان‌هایی که احتمال برآورده شدنشان بیشتر است و هنوز متعین نشده‌اند و سرنوشت آنها در دوره‌ای از زمان- آینده‌ای دور و یا مبهم- رقم خواهد خورد (Popper, 1995, p.18).

الف) علّیت و تحلیل علی رئالیسم انتقادی

پرسش باسکار در کتاب اصلی رئالیسم انتقادی یک تئوری رئالیستی راجع به علم (A Realist Theory of Science) این است:

جهان چگونه باید باشد تا فعالیت علمی ممکن شود؟ با این پرسش از سوی چیزی که فعالیت دارد به سوی چیزی که اصلی‌تر و زیربنایی‌تر است می‌رویم که اجازه امکان چنین فعالیتی را می‌دهد. در چنین استدلال‌هایی معمولاً از سمت پدیده‌ای که اتفاق می‌افتد، به سمت ساختاری می‌روند که با دوام هستند و مبنای ظهور و ایجاد آن پدیده‌اند (Bhaskar, 1979, p.12).

باسکار جهت تبیین علّیت حوادث از مقوله‌های «ساز و کارهای علی» (Causal Mechanism)، «روابط ریشه‌مندی- برابند» (Rootedness Emergence) و «سیستم‌های باز و بسته» (Open and Close Systems) استفاده می‌کند.

باسکار از بطن این ساز و کارهای علی و روابط ریشه‌مندی- برابند به سیستم‌های باز و بسته می‌رسد. طبق این نگاه هیچ نیروی نوظهوری (Emergent Power) از ترکیب اجزا به وجود نمی‌آید. منظور از نیروهای نوظهور، نیروهایی است که قابل تقلیل به نیروهای عناصر تشکیل‌دهنده موضوعات نباشند. به همین دلیل جهان سیستمی باز است که از تجارب ما ساخته نشده است، بلکه شامل اموری است که دارای قابلیت (Potentiality) و گرایش (Tendency) به انجام کارهایی هستند که البته ممکن است هیچ‌گاه به صورت بالفعل، آن کارها را انجام ندهند.

باز بودن سیستم جهان به این معناست که در جهان، مکانیزم‌های مختلفی

به‌طورهم‌زمان در حال کار هستند که ما لزوماً از تمام آنها اطلاع نداریم. این ساز و کارها می‌توانند در کار یکدیگر مداخله کنند و از بالفعل شدن گرایش‌های جدید ممانعت به عمل آورند و یا پس از بالفعل شدن گرایش‌ها، اثر فعالیت یکدیگر را خنثی می‌کنند و نهایتاً آنچه که رخ داده‌های بالفعل و مشاهده جهان را می‌سازد، برابند تداخل گرایش‌های مختلف مکانیزم‌های مختلف است.

هر یک از ساختارها، دارای ساز و کارهای متعددی هستند. ساختارها و ساز و کارهایشان با تعامل و تأثیرگذاری بر ساز و کارهای دیگر است که ظهور رخدادها را مطابق فرایند زیر ممکن می‌سازند:

پیامد و نتیجه = زمینه + ساز و کار + ساختار (Complexity)

بر اساس این تعاملات گسترده است که او ماهیت جهان را پیچیده می‌داند. پیچیده به این معنا که در خلق یک پدیده عوامل بسیاری دخیل‌اند. این پیچیدگی سبب می‌شود که نتوان در تبیین یک موضوع تمامی عوامل آن را به درستی مورد بررسی و شناخت، کنترل، پیش‌بینی و در نهایت تبیین قرار داد. او علت این پیچیدگی و پیامدهای آن را نظام باز هستی می‌داند. در این نظام‌ها پدیده‌ها توسط ساختارهای علی، ساز و کارها، فرایندها و یا رشته‌های متعدد و چندگانه خلق می‌شوند. در نظام باز آنچه وجود دارد، تعامل، حرکت، و عدم جهان شمولی است (باسکار، ۲۰۱۰، ص ۴). تمام عوامل متعدد در نظام باز منجر به ظهور (Emergence) «پدیده‌های جدید» می‌شوند. در رابطه با ظهور باید اشاره کرد که همواره عوامل متعددی بر اساس رابطه تعاملی منجر به خلق پدیده‌های جدید می‌شوند.

از دیدگاه رئالیستی انتقادی باسکار، در این صورت‌بندی، علیت ناظر به رابطه بین حوادث انضمامی - علت و نتیجه - نیست، بلکه به «نیروهای علی» (Casual powers) یا قابلیت‌های موضوعات یا روابط، یا به شکلی کلی‌تر به شیوه‌های عمل یا «ساز و کارهای» (Mechanism) آنها مربوط می‌شود. افراد برخوردار از نیروهای علی می‌توانند کار کنند (نیروی کار)، سخن بگویند، دلیل بیاورند، راه بروند، بازتولید کنند و

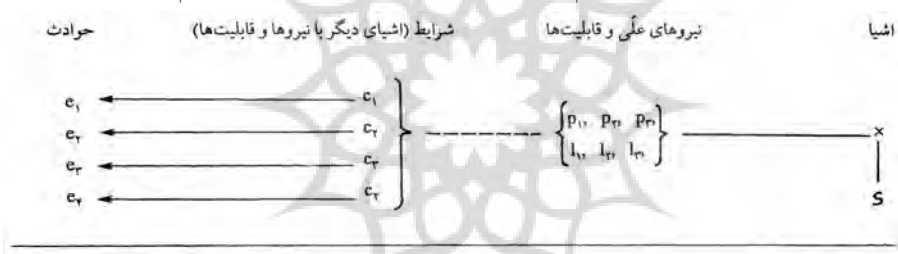
قابلیت‌های علی دیگری مثل حساسیت در برابر فشارهای گروهی و افزایش دما داشته باشند. در اغلب موارد، نیروهای علی صرفاً ذاتی، موضوعات منفرد یا افراد نیست، بلکه در روابط اجتماعی و ساختارهایی که شکل می‌دهند، مستمرند. باسکار از این منظر، چهار مفهوم ساختارها، نیروها (powers)، مکانیسم‌های برساننده (Generative Mechanism) و گرایش‌ها (Tendencies) را درباره علیت مطرح می‌کند:

هوایماها پرواز می‌کنند، سگ‌ها عوعو می‌کنند، توپ بازی کریکت می‌تواند شیشه گلخانه‌ها را بشکند. همه این موارد تحت تأثیر نیروهای علیتی هستند که در ظاهر قابل رؤیت نیستند. نیروهای علیتی نیز به نوبه خود به ساختار درونی یک چیز نسبت داده می‌شوند؛ یعنی اشیا به‌واسطه ساختارهایشان دارای نیروهایی هستند که می‌توانند اعمال بشوند یا نشوند. مکانیسم به امور واقعی و بر فراز الگوی رویدادها و مستقل از آن اشاره دارد. معمولاً مکانیسم‌های برساننده بیش از هر الگویی که ایجاد می‌کنند، دوام می‌آورند؛ برای مثال مکانیسم برساننده DNA همان جنبه‌ای از یک مولکول زنده است که به‌واسطه آن مولکول می‌تواند خود را بازتولید و کپی کند، آن جنبه از اقتصاد بازار است که آن را وارد بحران اضافه تولید (Overproduction Crisis) می‌کند و یا آن جنبه از ساختار مغز انسان است که به‌واسطه آن او می‌تواند زبان‌آموزی کند. مکانیسم‌های برساننده هنگامی می‌توانند عمل کنند که شرایط مناسبی برای فعالیت آنها وجود داشته باشد. از نظر باسکار، آزمایش (Experiment) عبارت است از: مجزا کردن و سواکردن (Isolating) یک مکانیسم برساننده تا اینکه بتواند بدون مانع عمل کند. اما این مکانیسم‌ها در سیستم‌های باز قابل جدا شدن نیستند. عمل آنها در اتصال با دیگر مکانیسم‌های برساننده صورت می‌گیرد و نتیجه‌ای که تولید می‌کنند، چند تعینی و پیچیده (Complexly Codetermined Outcome) است. این جنبه از ضرورت طبیعی (Natural Necessity) با جمله «قوانین علیتی در سیستم‌های باز» باید همچون گرایش‌ها (Casual law must be analysed as tendencies) درک شوند (Bhaskar, 1975, p.56).

کلمه «نیرو» و «قدرت» (Power) توجه ما را به وجود قدرت‌های اعمال نشده معطوف می‌دارد و کلمه «گرایش» توجه ما را به وجود گرایش‌های اعمال شده، اما تحقق نیافته معطوف می‌کند.

توضیح دادن پدیده‌های جهان، تنها با ارجاع به نیروهای با دوام ممکن نیست، بلکه با ارجاع به فعالیت‌های تحقق نیافته یا تجلی نیافته‌های چیزها هم مطرح است. گرایش‌ها نمی‌گویند که چه چیزی اتفاق خواهد افتاد، بلکه می‌گویند چه چیزی احتمالاً به شیوه تجلی نیافته در حال اتفاق افتادن است - فارغ از اینکه تأثیرات بالفعل آن را ببینیم یا نبینیم. آنها ما را به سطحی فراتر از واقعیت می‌برند که در آن چیزها فارغ از نتایج و پیامدهای بالفعل آنها واقعاً در حال اتفاق افتادن است.

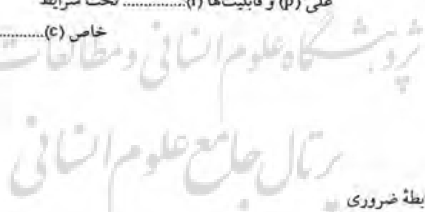
بنابراین نمودار تبیین علی رئالیسم انتقادی را می‌توان به صورت زیر ترسیم کرد:



شیء x ، با ساختار S ضرورتاً برخورد از نیروهای علی (P) و قابلیت‌ها (I) تحت شرایط خاص (C) فعال نمی‌شود؛ و بنابراین، تغییری صورت نمی‌دهد - e_1 (C₁) تغییری از نوع e_2 ایجاد می‌کند. (C₂) تغییری از نوع e_3 ایجاد می‌کند، و غیره.

شکل ۱: ساختار تبیین علی از منظر رئالیسم انتقادی (سایر، ۱۳۸۸، ص ۱۲۷)

مطلب مهم دیگری که در تبیین علیت از منظر رئالیسم انتقادی باسکار حائز اهمیت است، مفهوم ریشه‌مندی (Rootedness) است. باسکار ظهور لایه‌های جدید را در چیزی به نام ریشه‌مندی می‌داند. از نظر او لایه برآیند را نمی‌توان با توجه به لایه‌هایی که



ریشه‌های آن را تشکیل می‌دهند، پیش‌بینی یا پردازش کرد و از این منظر غایت‌گرایی (Teleology) را رد می‌کند. تنها زمانی که خود لایه برابند، به‌خوبی توصیف شود، می‌توان آن را در قالب‌ها و اصطلاحات لایه اصلی‌تر توضیح بدهیم.

ریشه‌مندی از رابطه‌ای می‌گوید که در آن یک لایه تنها با لایه زیرین خود دارد و یا ممکن است به دو لایه‌ای متصل شود که در زیر آن هستند؛ مثلاً روان‌شناسی به نحوی هم در سطح زیست‌شناسی و هم در سطح اجتماعی ریشه دارد. با توجه به این مسئله می‌توان گفت بسیاری از لایه‌ها- و نه همه آنها- نمونه‌هایی از روابط ریشه‌مندی- برابند (Rootedness- Emergence) (ظهور) و نیز روابط ترکیبی (Composition) هستند؛ به‌طورمثال ارگانسیم‌های زیستی از مواد شیمیایی تشکیل شده‌اند؛ چراکه در شیمی ریشه دارند، اما آنها از دل شیمی برابند و ظهور می‌کنند؛ به عبارت دیگر آنها از قوانین، به جز قوانین شیمیایی پیروی می‌کنند و می‌توانند چیزهایی انجام دهند که با تمرکز بر روی قوانین شیمیایی قابل پیش‌بینی نمی‌باشند؛ یعنی ارگانسیم‌های زیستی و مولکول‌هایی که آنها را تشکیل می‌دهند، هریک توسط مجموعه قوانین خاص خود هدایت می‌شوند، ولی هیچ کدام قابل فرو کاستن به یکدیگر نیستند.

ب) علّیت و عقلانیت انتقادی

در مکتب عقلانیت انتقادی، رئالیسم در کلی‌ترین حالت خود عبارت است از: اعتقاد به وجود واقعیتی مستقل از ذهن، زبان و یا قراردادهای میان آدمیان. در اینجا قلمروی واقعیت به بخش‌های مختلف و مکمل تقسیم می‌شود و به نوعی وابستگی بین مسئله شناخت و علّیت را می‌توان پیگیری کرد. این سه بخش اساسی عبارت‌اند از:

الف) جهان ۱: جهان واقعیت‌های فیزیکی؛

ب) جهان ۲: جهان حالات ذهنی و محتوای معرفتی و عاطفی ذهن هر فرد؛

ج) جهان ۳: بالآخره جهان برساخته‌های نظری آدمیان.

در جهان ۳، هستارهایی نظیر تئوری‌های علمی، گزاره‌های اخلاقی،

سمفونی‌های موسیقی، محتوای کتاب‌ها و داست آنها و افسانه‌ها، مضامین ترانه‌ها و شوها و باورها و... مندرج است. هر سه جهان واقعی‌اند؛ یعنی دارای «توان علی» (Causal Power) و قدرت تأثیرگذاری بر امور و هستارهای دیگر هستند. واسطهٔ میان دو جهان ۱ و ۳، جهان ۲ است: تغییراتی که در جهان ۱ اتفاق می‌افتد، ذهن و روان کنشگران را متأثر می‌کند و آنان را به خلق برساخته‌های تازه بر می‌انگیزد. متقابلاً تولید برساخته‌های جدید در جهان ۳، کنشگران را به تصرف در جهان ۱ تشویق می‌کنند (پایا، ۱۳۹۵، ص ۳۳۱).

این فلاسفه برای واقعیتی که مستقل از آدمی موجود است، ذات و ماهیت فرضی (Conjectural Essence) در نظر می‌گیرند و آن را بخشی از واقعیت به‌شمار می‌آورند که علی‌الاصول مسئول ظهور توان‌های علی و واقعیت و به تعبیر دقیق‌تر، گرایش‌ها و قابلیت‌های موجود در واقعیت - و پدیدارهای مرتبط با آن است. این ذات فرضی، حدسی است که رئالیست‌ها برای شناخت واقعیت پیشنهاد کرده‌اند. در مورد هر هستار طبیعی که مصداقی از یکی از انواع طبیعی (Natural Kinds) هستند، ذاتی برای آن فرض می‌شود که دربردارندهٔ همهٔ استعدادها و ظرفیت‌ها و قوه‌های آن هستار است. بنا به فرض رئالیستی، واقعیت علی‌الاصول قابل شناخت است و شناخت واقعیت عبارت است از: توضیح و تبیین ذات آن با استفاده از حدس‌ها و فرض‌هایی که برای این منظور ابداع می‌شوند.

ج) احتمال و علیت

پرپر در دههٔ پنجاه، تعبیر گرایش (Propensity) را به جهت مفهوم غیر تعین‌گرایانه مکانیک کوانتومی مطرح کرد. هر سه کتابی که پس از منطق اکتشاف علمی (The logic of scientific discovery) نوشت، دربارهٔ گسترش جنبه‌های گوناگون ریاضی، طبیعی و فراطبیعی مفهوم اصالت گرایش است. تا سال ۱۹۲۷ فیزیکدان‌ها - به استثنای چند تن از آنان - عقیده داشتند که جهان ساعتی شگرف با دقت استثنایی است. دکارت، فیلسوف و فیزیکدان فرانسوی این ساعت را ساختاری بی‌نقص می‌دانست و

همه علیّت را فشار می‌دانست.

این اولین و واضح‌ترین تئوری علیّت بود. از سال ۱۹۰۰ به بعد جهان به عنوان ساعتی الکتریکی در نظر گرفته شد، ولی در هر دو صورت ساعتی ایدئال بود. هم چرخ‌دنده‌ها یکدیگر را فشار و هل می‌دادند و هم الکترومگنت‌ها همدیگر را جذب و دفع می‌کردند که این کارها با روش‌های قطعی و معین صورت می‌گرفت. در این جهان هیچ جایگاهی برای تصمیمات انسانی نبود. اما از سال ۱۹۲۷ بود که تغییری بزرگ در فیزیک کوانتوم اتفاق افتاد و مشخص شد که فرایندهای جزئی، ساعت را نادقیق می‌کنند. در اینجا یک تعین‌گرایی عینی (Objective Indeterminism) وجود داشت. تئوری فیزیکی به احتمالات (Probabilities) روی آورد.

پوپر بر خلاف فیزیکدانانی که به تئوری ذهنی احتمالاتی باور داشته‌اند- مانند هایزنبرگ- موافق تئوری عینی احتمالاتی بود. از نظر او، جهان می‌بایستی به منزله جهانی از گرایش‌ها دیده شود.

از نظر او، آینده باز یا مفتوح است و در جریان این تحول، شمار مجموع ممکن‌ها تقریباً بی‌نهایت خواهد بود. در این میان تنها شمار نسبتاً اندکی از گرایش‌ها توانسته‌اند تحقق یابند و نیروی محرک -موتور- این فرایند ترکیبی از تصادف در جهان‌هاست. در افتادن سیب از یک درخت، سیب‌های واقعی به هیچ وجه سیب‌های نیوتنی نیستند و آنچه باعث تمامی این فرایندها- افتادن سیب- می‌شود، تغییرشکل شیمیایی است که دم سیب را به اندازه کافی سست کند تا تکان‌های پیوسته‌ای که بر اثر باد بر آن وارد می‌شود، همراه با تأثیر وزن نیوتنی- میوه سرانجام موجب کنده شدن آن از درخت می‌شود. میل ما به تعین‌گرایی ناشی از آن است که این میل ما ناشی از دکارتی بودن ماست. اما اینها دیگر علمی نیست، بلکه تبدیل به ایدئولوژی شده است (Popper, 1988, p.43).

د) توضیح نظریه گرایشی پوپر

پوپر در سخنرانی «جهان گرایش‌ها: دو نظریه در باب علیّت» به نقش مهم تئوری

احتمال ریاضیات در فیزیکی کوانتوم و همه علوم اشاره می‌کند و نتایج زیر را بیان می‌کند:

(۱) تمایل و گرایش جهت فهم یک حادثه در هر امکانی، ذاتی است و اینکه ما می‌توانیم اندازه این تمایل یا خواست را با توسل به فرکانس نسبی در تعداد زیادی از پرتاب‌ها تخمین بزنیم؛ به عبارت دیگر، با فهمیدن اینکه چند وقت یک بار حادثه مورد نظر اتفاق می‌افتد.

(۲) اگر این تکرار باقی می‌ماند، تمایل به سمت پایداری پیش می‌رود و البته اگر همه شرایط مرتبط پایدار باقی بماند.

(۳) به جای صحبت از امکان یک حادثه رخ داده، ممکن است از گرایشی اصلی جهت تولید کردن یک میانگین آماری معین بر اساس تکرار صحبت کنیم.

(۴) همان‌طور که تمایل یا گرایش یک عقربه مغناطیسی به چرخیدن به سمت شمال بوسیله الف) ساختار داخلی آن؛ ب) میدان غیر قابل رؤیت نیروها که عقربه را توسط سیاره حرکت می‌دهد و ج) نیروی اصطکاک.

بنابراین ما تمایل یا گرایش یک توالی از پرتاب‌ها را با یک سکه تبیین می‌کنیم تا فرکانس‌های آماری پایا تولید کنیم و این کار بوسیله این موارد است: الف) ساختار درونی سکه؛ ب) زمینه غیر قابل رؤیت نیروها که بوسیله سیاره ما اعمال می‌شود؛ ج) اصطکاک.

بنابراین گرایش و تمایل میانگین‌های آماری - اگر شرایط ثابت برقرار باشد - یکی از برجسته‌ترین مشخصات جهان ماست. این موضوع را می‌توان توسط تئوری گرایشی توضیح داد. به وسیله این تئوری که امکان‌های وزین در آن وجود دارند که بیشتر از احتمالات صرف هستند، بلکه تخیلات یا گرایش‌های واقعی هستند. تمایلات یا گرایش‌هایی که در همه احتمالات ذاتی (Inherent) هستند.

این یک تفسیر عینی (Objective Interpretation) از تئوری احتمال است. در این تفسیر، گرایش‌ها احتمالات صرف نیستند، بلکه واقعیات فیزیکی‌اند. آنها نیروهای

واقعی یا میدان‌های نیروی واقعی‌اند و بر عکس نیروها، گرایش‌ها و تمایلات هستند. نیروها، گرایش‌هایی جهت سرعت دادن در فعلیت بخشیدن امور هستند و میدان‌های نیروها، گرایش‌هایی هستند که در مناطقی از فضا پخش شده است. میدان‌های نیروها، میدان‌های گرایش‌ها هستند. آنها واقعی هستند و وجود دارند.

از نظر پوپر، گرایش‌ها نباید به عنوان گرایش‌هایی به صورت ذاتی در یک شیء مانند یک تاس یا یک سکه در نظر گرفته شوند، بلکه آنها باید به عنوان ذاتی در یک موقعیت (Inherent in a Situation) - که البته شیء بخشی از آن است - در نظر گرفته می‌شوند. موقعیت (Situation)، امکان‌ها را تغییر می‌دهد و بنابراین گرایش‌ها را تغییر می‌دهد. در حساب، احتمالات کلاسیک گزاره‌ای را به شکل زیر می‌توان نوشت:

$P(a) = r$ این به معنای این است که «احتمال حادثه a معادل با r است که در اینجا r عددی بین 0 و 1 است. ($0 \leq r \leq 1$) و یک گزاره با احتمال نسبی را می‌توان این گونه نگاشت: $P(a, b) = r$ که به معنای آن است که احتمال رخداد a در وضعیت b و با توجه به شرایط b برابر r است» (Ibid, p.15).

جهان واقعی ما مرتباً در حال تغییر است و به همین دلیل فهم و تفسیر ما از جهان نیز همواره در حال دگرگونی است. تئوری‌های درست و نادرست ما دنیا را تغییر می‌دهد، هرچند تئوری‌های درست ما دارای تأثیر و دوام بیشتری هستند. این مسائل نشان‌دهنده نادرست بودن تعین‌گرایی است.

بنابراین آینده به صورت عینی باز است. تنها گذشته به صورت ثابت وجود دارد. گذشته واقع شده است و رفته است. تعویض گرایش‌ها، فرایندی عینی هستند. گرایش‌ها مانند نیروهای جاذبه نیوتنی غیر قابل رؤیت هستند و مانند آنها قدرت عمل کردن دارند. آنها به صورت فعلی و واقعی هستند. بنابراین یا نوعی واقعیت را به امکان‌های صرف نسبت می‌دهیم، به خصوص به امکان‌های سنگین (Weighted) و به خصوص نسبت به آنهایی که هنوز شناخته نشده‌اند و سرنوشت آنها در زمان ما تعیین خواهد شد - شاید فقط در آینده - (Ibid, pp.38-39).

ه) تفاوت‌ها و شباهت‌های رئالیسم انتقادی و عقلانیت انتقادی دربارهٔ علّیت

۱) رئالیست‌های انتقادی مجبور هستند، ابطال‌پذیری (Falibilism) را تنها به ادعاهای شناختی از علوم محدود کنند و با تعاریف هستی‌شناختی ارایه شده توسط آن به منزلهٔ امری ثابت و ابطال‌ناپذیر برخورد می‌کنند.

۲) از نظر این گروه وظیفهٔ فلسفه، وضوح و روشنی بخشیدن به نظام‌نامه‌های موجود به جهت ایضاح بخشیدن به علوم است که به جهت مجهز کردن مجموعه‌ای از تعاریفی است که زبان علمی می‌بایست به ساختار تئوری داشته باشد، اگر می‌خواهد باعث بدفهمی روابط علی نشود. این رویکرد به فلسفهٔ علوم، یک دوگانهٔ صورت-محتوا را ایجاد می‌کند؛ زیرا تمرکز بر روی شکل و قالب تعریفی شناخت علمی است و هیچ توجهی به محتوای تئوری‌های علمی نشده است؛ این‌درحالی است که فلسفهٔ حل مشکل پوپری، بر خلاف نظر سایر (Sayer) و رئالیست‌های انتقادی، از هر تعهد بنیان‌گرایانه اجتناب می‌ورزد. پوپر تأکید فراوانی بر روی شناختن می‌کند و همهٔ شناخت را ابطال‌پذیری می‌داند؛ چراکه از نظر او، شناخت فقط از طریق نقد ادعاهای معرفتی گذشته صورت می‌گیرد.

۳) رئالیست‌های انتقادی می‌گویند: «فلسفهٔ مدرن سؤال اشتباهی را طرح کرده است که از زمان دکارت تاکنون با معرفت‌شناسی همراه بوده است. رئالیست‌های انتقادی از این مسئله تحت عنوان مغالطهٔ معرفت‌شناسی (Epistemic Fallacy) یاد می‌کنند که منظور، آن است که پرسش‌های دربارهٔ واقعیت به پرسش‌هایی که چگونه ما ممکن است واقعیت را بشناسیم تقلیل پیدا می‌کند» (Bhaskar, 1975, p.36).

۴) از نظر رئالیست‌های انتقادی وظیفهٔ فلسفه، راهنمایی علم به شیوه‌ای است که از مغالطهٔ معرفت‌شناسی اجتناب کند. باسکار از این فرض شروع می‌کند که علم یک تجربه-شناخت موفق است و سپس پرسش استعلایی مرتبط با شرایط امکان علم را بیان می‌کند (Bhaskar, 1975, p.13). پاسخ او به این پرسش آن است که شناخت علمی ممکن است؛ زیرا چنین شناختی قادر است تا چگونگی فرایندهای علی را که به

صورت مستقیم قابل مشاهده نیستند، در یک سیستم باز لایه لایه عمل می‌کنند. باسکار نمی‌پذیرد که پاسخ به پرسش استعلایی قطعیت معرفتی برای علوم فراهم می‌کند. او تمایزی بین دامنه ناگذرا و واقعیت و دامنه گذرای شناخت علمی برقرار می‌سازد. درمی‌گذرد می‌نامد؛ زیرا شناخت علمی ابطال‌پذیر است. بنابراین نسبت به نقد و جایگزینی، باز عمل می‌کند. با این فرض، وظیفه فلسفه می‌تواند فقط کارگری برای علوم باشد و این کار را با روشن کردن و ایضاح فرضیات هستی‌شناسانه اساسی در تجربه علمی مشخص می‌کند. فلسفه ممکن است، روند رشد علمی را با حذف ابهام مفهومی موارد هستی‌شناختی فراهم کند، ولی نمی‌تواند ضمانتی برای ادعاهای علم فراهم کند.

در اینجا به تشابه باسکار با ویتگنشتاین متقدم بر می‌خوریم که فلسفه را نردبانی می‌دانست که تنها به ایضاح مفاهیم می‌پردازد. آنجا که در رساله فلسفی - منطقی در شماره ۴/۱۱۲ می‌گوید: «موضوع فلسفه، توضیح منطقی افکار می‌باشد. پس فلسفه نظریه‌ای از نظریات نیست، بلکه یک فعالیت می‌باشد؛ لذا کار فلسفی اساساً از توضیحات تکوّن می‌یابد و در نتیجه خود فلسفه هم تعدادی از گزاره‌های فلسفی نیست، بلکه فقط توضیح گزاره‌هاست» (علوی‌نیا، ۱۳۷۹، ص ۳۵).

(۵) سایر، پوپر و فلسفه‌اش را شکلی از پوزیتیویست می‌خواند و بر این باور است که فلسفه او، فلسفه علم منطقی‌گرا است. سایر این مفهوم را این گونه بیان می‌کند که: پوپر تنها به نتیجه به دست آمده از یک فرضیه استنتاجی - قیاسی معتبر عنایت می‌کرد و به تبیین علمی محتوا و ماهیت گزاره‌ها توجهی نداشت. او با مبنا قرار دادن منطقی به دنبال روابط منطقی بین جملات است؛ درحالی‌که آنچه در جهان واقعی اتفاق می‌افتد، مجزاً از روابط منطقی بین جملات است. ما اشکال غیرمنطقی خرد را استفاده می‌کنیم که قادر هستند تا موضوعاتی را که منطقی نمی‌تواند تبیین و توضیح دهد، جمع‌آوری و توضیح دهد (Sayer, 2010, p.162).

پاسخ به انتقاد ۵: می‌توان دو نوع استدلال را علیه رئالیسم انتقادی به کار برد که آن

را به یک بنیان‌گرایی ناقص تبدیل می‌کند. اول آنکه رئالیست انتقادی نمی‌تواند بیان کند، ادعاهای شناختی و فلسفه ابطال‌پذیر هستند و نسبت به گفت‌وگوی انتقادی مستمر گشوده است؛ درحالی‌که بیان می‌کند، ادعاهای فلسفی قابلیت این را دارند که شرطی ثابت شده از امکان علم را بیان کند. اگر فلسفه اصل ابطال‌پذیری (Fallibilism) را پذیرفته است و همچنان این را قبول داشته باشد که رئالیسم انتقادی به منزله یک پادو و یا کارگر زبردست هستی‌شناسی عمل می‌کند، در این صورت نمی‌باید پرسش‌های استعلایی را وضع کند. در این حال باید بپذیرد که دعاوی فلسفی ابطال‌پذیر هستند و فلاسفه مختلف می‌توانند تعبیر مختلف هستی‌شناسی مختلف را مورد استفاده قرار دهند. باسکار این را انجام نمی‌دهد، بلکه بیان می‌کند که الحاقیه‌ای را اضافه خواهد کرد که تعبیرش از هستی‌شناسی، سازگار با پیش‌فرض‌های تجربی و محتوای حقیقی علوم است. «قطعیت معرفتی از سوی باسکار انکار می‌شود و ابطال‌پذیری پذیرفته می‌شود، ولی تنها یک تعبیر از هستی‌شناسی می‌تواند وجود داشته باشد و آن تعبیر باسکار است» (Cruickshank, 2007, p.278).

اما استدلال دوم علیه رئالیسم انتقادی به عنوان عاملی درون چرخشی زبانی توصیف می‌شود؛ زیرا مرتبط با وضوح و روشن ساختن زبان علمی است. در این حالت فیلسوف مجبور است به عنوان یک کارگر زبردست عمل کند و باسکار می‌گوید: او «متافیزیک را به عنوان یک علم مفهومی تعریف می‌کند» (Bhaskar, 1975, p.36). رئالیسم انتقادی در جست‌وجوی ایضاح زبان علمی با حمایت از یک مرجع متافیزیکی در جهت مکانیسم‌های علی است که غیرقابل مشاهده هستند و در سیستم‌های باز عمل می‌کنند. رویکرد رئالیست انتقادی به چرخش زبانی، یک دوگانه شکل - محتوا را ایجاد می‌کند. از نظر رئالیست انتقادی، محتوای واقعی یک تئوری می‌بایست با شکل و قالب مفهومی تنظیم شود که به وسیله تعریف عمومی بیان می‌شود؛ یعنی محتوای واقعی یک تئوری که تبیین چگونگی عملکرد پدیده‌های مختلف را بر عهده دارد، می‌بایست چنین تبیینی را با استفاده از مفاهیمی که با تعریف عمومی از واقعیت به عنوان سیستم لایه لایه

باز متناسب است، صورت دهد.

بنابراین با پذیرش رئالیسم انتقادی به عنوان آنکه تکثر را در فضای گذرا می‌پذیرد، ولی زبانی مفهومی را به این فضا تحمیل می‌کند، عملاً آن را بی‌معنا می‌کند. در این حالت، رئالیست انتقادی نقش همان نردبان ویتگنشتاینی را ایفا می‌کند که به دنبال دور انداختن خود پس از بالا رفتن از خود است.

۵۳

دهن

شبهات‌ها و تفاوت‌های مکتب عقلانیت انتقادی پوپری و رئالیسم انتقادی باسکار در مفهوم...

۶) رئالیست‌های انتقادی چرخش از معرفت‌شناسی به هستی‌شناسی را مغالطه معرفت‌شناسی می‌نامند. ولی خود ایشان همین نوع مغالطه را مرتکب می‌شوند. نمی‌توان پذیرفت که به پرسش‌های درباره چستی واقعیت را با پرسش‌های درباره اینکه چگونه واقعیت را می‌شناسیم، بدهیم؛ درحالی‌که همچنان معتقد است، متافیزیک علمی مفهومی است که فرض‌های منتج شده درباره واقعیت، از دامنه گذرای دعاوی شناختی بیرون می‌آید (Cruickshank, 2004, p.567).

۷) در تقابل با نسخه زبان‌شناسانه بنیان‌گرایی ناقص که به وسیله رئالیست‌های انتقادی حمایت می‌شود، فلسفه پوپر و عقلانیت انتقادی از هر کوششی جهت تحمیل یک تعریف عمومی بر علوم اجتناب می‌کند - کاری که رئالیست‌های انتقادی انجام می‌دهند - و در عوض به بیان اهمیت تکثر رقابتی نظریاتی که در طول زمان تغییر می‌کنند، تأکید دارد. در اینجا رویکرد گفت و گویی نقد، جای رویکرد تک‌گویی رئالیسم انتقادی را می‌گیرد. همان‌گونه که پوپر استدلال می‌کند: «ارزش گفت و گو به مقدار زیادی بستگی به تنوع نظریه‌های رقیب دارد. در آنجا برج عاجی وجود ندارد. حتی وقتی مسئله‌ای را حل می‌کنیم، در این حل کردن بسیاری مشکلات و مسایل جدیدی می‌آفرینیم» (Popper, 1962, p.35).

۸) نقد ناصحیح و گاه ناشیانه رئالیست‌های انتقادی از الگوی فرضیه‌ای - قیاسی (Hypothetical- Deductive) پوپری که آن را به شیوه‌ای پوزیتیویستی تفسیر می‌کند. بسنده کردن به یک رابطه صوری و قیاسی صرف، که بر اساس غفلت از ساز و کارهای علی و توان درونی ایجاد حادثه یک شیء است. این رابطه صوری معروف به

مدل فراگیر همپل (Hempel) که جوهره آن بر پایه همان تعاقب‌گرایی هیومی است و به شکل زیر حاوی سه عنصر قانون یا قوانین، شرایط و حادثه‌ای است که قرار است تبیین یا پیش‌بینی شود:

- قانون‌ها از جنس (p آن‌گاه q)

- شرایط (p یا q)

- حادثه‌ها (پیش‌بینی یا تبیین)

بر اساس منطق اثبات‌گرایی، این قوانین که خود از یک تجربه‌گرایی و پیش‌فرض «معرفت از حس و ادراک بدست می‌آید» مبنای پیش‌بینی و تبیین ما از حوادث می‌شوند. اگر p را مشاهده کردیم، خواه ناخواه حادثه‌ای به نام q را پیش‌بینی خواهیم کرد، و اگر q را مشاهده کردیم، خواه ناخواه بر پایه قانون p آن‌گاه q، p را مبنای تحلیل و تبیین آن قرار خواهیم داد. این الگو در تبیین و پیش‌بینی، کاری به عامل علی و عوامل اعدادی برخاسته از توان علی سایر پدیده‌ها ندارد و صرفاً به یک صورت قیاسی بسنده می‌کند. اما چه بسا صورت قیاس درست و معتبر باشد اما نتیجه قیاس، غلط. حتی می‌توان مثالی آوردن که مواد قیاسی هم غلط‌اند، اما صورت و نتیجه قیاس درست و معتبر. برای مثال:

- همه فلزات هادی الکتریسیته‌اند.

- آلومینیوم یک فلز است.

- آلومینیوم هادی الکتریسیته است.

مسلم است که آلومینیوم هادی الکتریسیته نیست، هرچند که فلز است. اما اگر توجه به ساز و کارهای درونی اشیا به عنوان عامل علی به وجود آورنده حادثه مورد نظر داشته باشیم، باید به جای عبارت صورت اول، این عبارت را جایگزین کنیم: هر فلزی با گردش یون آزاد هادی الکتریسیته است. (باسکار، ۱۳۹۴، ص ۲۶).

پاسخی که به مطالب فوق می‌توان ابراز داشت آن است که روش فرضیه‌ای-قیاسی یک تئوری آنچه یک قانون علی ممکن است را به همراه حوادث و رویدادهای خاص

بیان می‌کند. آن‌گاه پیش‌بینی حاصل از طریق آزمون تجربی و یا استدلال‌های فلسفی تقویت می‌شود و یا ابطال می‌شود. اگر پیش‌بینی تقویت شده است، آن‌گاه لازم است تا دانشمندان تئوری را حفظ کنند تا وقتی ابطال شود؛ یعنی تا وقتی یک مشکل جدید پیدا شود. این تعهد به آزمون تجربی به معنای آن نیست که پوپر سر و کار با تجربه‌گرایی دارد. او این مورد را این‌گونه بیان می‌کند:

در اینجا شباهتی بین نظریه من و ضرورت‌انگاری (Essentialism) وجود دارد: هرچند من فکر نمی‌کنم که ما با قوانین کلی خود می‌توانیم یک ذات یا ماهیت بلاواسطه از جهان را توصیف کنیم، ولی شک ندارم که امکان دارد که بتوانیم جست‌وجوی عمیق‌تر و عمیق‌تری را درون ساختار جهان داشته باشیم... من فکر می‌کنم که «ضرورت‌انگاری تعدیل شده» برای این منظور مفید و کمک‌کننده است (Popper, 1957, p.137).

پوپر این موضوع را «ضرورت‌انگاری تعدیل شده» می‌نامد تا آن را از شکل «ضرورت‌انگاری روش‌شناختی» (Methodological Essentialism) تفکیک و تمیز دهد؛ به عبارتی پوپر از روش‌شناسی نومینالیستی (Epiphenomena) دفاع می‌کرد. بر خلاف ضرورت‌انگاری روش‌شناختی که کلمات را به منزله تعاریف غایی در نظر می‌گیرد، روش‌شناسی نومینالیستی کلمات را به منزله «ابزار مفید توصیف» (Useful Instrument of Description) در نظر می‌گیرد. تبیین علمی روش‌شناسی نومینالیستی، یعنی کلمات را به منزله تعاریف قطعی به کار نمی‌گیریم، بلکه به منزله ابزاری علمی جهت تبیین حوادث تجربی مورد استفاده قرار می‌دهیم. پوپر ضرورت‌انگاری روش‌شناختی را مشتق از فلسفه ارسطویی می‌داند و در صدد جایگزین کردن آن با روش‌شناسی نومینالیستی بود. او چنین استدلال می‌کند: «مثلاً علم فیزیکی نیازی به ماهیت و ذات اتم و یا نور ندارد، ولی این اصطلاحات را مسامحتاً به جهت تبیین و توضیح مشاهدات فیزیکی معین به کار می‌گیرد» (Ibid, p.26). او دنبال کردن تعاریف قطعی را شبه-مسئله (Pseudues- Science) می‌داند؛ از این رو استدلال این چنین می‌کند: «دقت زبانی یک خیال و شبح است و مسایل، مرتبط با تعریف

کلمات مهم نیستند. کلمات تا آنجایی مهم هستند که به عنوان ابزاری برای فرمول‌بندی تئوری‌ها باشند و از مسایل تحت‌اللفظی بایستی اجتناب کرد» (Ibid, p.28).

۹) در برخی جنبه‌ها، باسکار ابتدا بر روی شانه‌های پوپر می‌ایستد و در برخی موارد به صورت صریح با او مخالفت می‌ورزد. او در فردگرایی روش‌شناختی موافق پوپر نیست (Bhaskar, 1979, pp.34-9) و همچنین ادعای او در حل مشکل استقراء (Ibid, 1978 pp.17-18) و همچنین در انکار او راجع به امکان پیشگویی در علوم اجتماعی (Ibid, p.138) که به ویژگی سیستم‌های باز برمی‌گردد. ویژگی سیستم‌های باز این است که دو یا چند مکانیسم به شدت متفاوت احتمالاً با هم ترکیب می‌شوند و تأثیراتی ایجاد می‌کنند. از آنجایی که ما پیشاپیش نمی‌دانیم، کدام مکانیسم فعال‌تر است، پس رویدادها را نیز نمی‌توانیم به نحوی استنتاجی از قبل پیش‌بینی کنیم.

۱۰) از منظر باسکار، عینیت هستی‌شناختی ضروری است؛ درحالی‌که از منظر پوپر امری اعتباری است.

۱۱) ادعاهای علمی باسکار مانند پوپر موقتی است که همواره احتمال آمدن ادعای بهتر وجود دارد. تعاریف ما کوشش‌هایی خطاپذیر جهت بدست آوردن جواهر و ذوات واقعی چیزهاست (Ibid, p.18).

۱۲) در حالی که از نظر پوپر در مکانیسم‌های فرضی (Imagined Mechanism) وجودهای متافیزیکی به صورت احتمالی باقی می‌مانند، از نظر باسکار، «این مکانیسم‌ها ممکن است واقعی باشند و ممکن است اثبات شوند» (Ibid, 1978, pp.45-6).

۱۳) باسکار، مانند پوپر مرکزیتی برای زبان در فرایند کشف علوم اجتماعی قایل می‌شود. ما نمی‌توانیم از زبان خلاص شویم: «ما سیستم‌های متفاوتی را ابداع می‌کنیم تا معنایی را تولید کنیم» (Ibid, 1979, p.21).

۱۴) باسکار و پوپر، هر دو باوری به تعین‌گرایی لاپلاسی ندارند.

۱۵) از نظر پوپر، جهان دارای طرحی کثرت‌گرایانه است، حتی در رابطه‌ای که بین حوادثی که در واقع اتفاق می‌افتد. این مسئله تا حدودی علی است، تا حدودی

احتمالاتی است و تا حدودی باز است. به صورت خلاصه این یک ظهور (Emergent) است. باسکار نیز به ظهور و پدید آمدن لایه‌های گوناگون از یکدیگر باور دارد.

۱۶) پوپر و باسکار هر دو به عدم تقلیل‌گرایی (Reductionism) باور دارند و فیزیکیالیسم را رد می‌کنند.

۱۷) در نگاه پوپری با معرفی گرایش‌ها، تئوری تعیین‌گرایی امور و علیّت یک‌جانبه و خطی مسلط بر منظر دکارتی و نیوتنی رنگ می‌بازد. باسکار نیز با طرح مسأله گرایش‌ها، بر این مطلب صحّه می‌گذارد. در نظریه رئالیستی انتقادی می‌توان چهار مفهوم را در این رابطه برجسته ساخت: ساختارها، نیروها، مکانیسم‌های سازنده و گرایش‌ها. اشیا و چیزها به واسطه ساختارهایشان دارای نیروهایی هستند.

۱۸) علم از نظر باسکار، مصداق مشهور مارکس است که بیان می‌کرد، اگر پدیدارهای جهان همه واقعیّت را تشکیل می‌دادند در این صورت نیازی به علم نبود: بر این اساس کار علم حاوی دیالکتیکی است که خود از سه مرحله کلی تشکیل می‌شود. بدین ترتیب که ابتدا قاعده‌مندی و نظم معینی شناسایی می‌شود، سپس در مرحله بعد توضیحی احتمالی برای آن اندیشیده و ابداع می‌گردد، پس از آن واقعیّت و صحّت توضیح مورد نظر به آزمون گذاشته می‌شود (Bhaskar, 1998, p.50).

این روش باسکار با مشابهت با حدس پوپر و آزمون ابطال‌پذیری آنها حکایت می‌کند. پوپر نیز از حدس شروع می‌کند و آزمون را می‌پذیرد و سپس حدس جدید ایجاد می‌شود که حکایت از شباهت کاملی بین پوپر و باسکار است.

۱۹) در مشابهت با باسکار، پوپر نیز ظرفیّت ادراک انسان‌ها را محدود می‌دانست و بعد ناگذرای باسکاری، همان وجود جهان واقعی مستقل از ذهن است که پوپر نیز به آن باور دارد. باسکار ابژه شناخت را ساختارها و مکانیسم‌های موکد یا برساننده پدیده‌ها می‌داند و دانش و شناخت را نتیجه و تولید فعالیّت اجتماعی علم می‌داند. پوپر نیز بیان می‌کند، در اشیا نیز گرایش‌هایی وجود دارد که با توجه به شرایط آنها را بروز می‌دهند. این ابژه‌ها نه پدیده هستند و نه پردازش تحمیل شده انسانی بر پدیده‌ها، بلکه

ساختارهای واقعی هستند که مستقل از شناخت ما و مستقل از تجارب و شرایطی که اجازه دسترسی بدانها را فراهم می‌آورد وجود دارند.

۲۰) از نظر باسکار «انسانها در طول فعالیت اجتماعی خویش دانش و شناختی تولید می‌کنند که محصول اجتماعی است؛ یعنی مستقل از روند تولید آن و انسان‌های مولد آن وجود ندارد؛ مانند موتورهای ماشین‌آلات، آرمیچر یا کتاب‌هایی که به نگارش در می‌آیند یا کارهای هنری و دستی» (Bhaskar, 2018, p.12). باسکار این دسته را اُبژه گذرای علم یا شناخت نامیده است که با جهان ۳ پویری مشابه است. چیزهایی که توسط انسان تولید نشده‌اند- مانند نیروی جاذبه عطارد، زمین و ساز و کار انتشار و تکثیر نور- که باسکار اینها را اِبژه‌های پایدار و ناگذرای حیات می‌نامد که با جهان ۱ پویری مشابهت دارد.

۲۱) نقد به کل‌گرایی باسکار: باسکار نسبت به فردگرایی روش‌شناختی پویر منتقد بود و آن را ناشی از بی‌توجهی به دقت نظرهای مفهومی پویر و شاگردانش می‌دانست: در فردگرایی روش‌شناختی بر این نکته تأکید می‌شود که هریک از بر ساخته‌های بشری- دانشگاه، حکومت، خانواده، ارتش و یا نظایر آنها- هر چند به عنوان یک واحد مفهومی معرفی می‌شوند، اما در بن و بنیاد عبارت‌اند از: مجموعه افراد واقعی با گوشت، پوست، خون، علقاق، منافع و... به علاوه ارتباطات آنها. شمار این ارتباطات با توجه به جنبه‌های نامتناهی که برای هر فرد- خواه فرد واقعی و یا فرد اعتباری- می‌توان در نظر گرفت، بی‌نهایت است. به همین جهت رهیافت «کل‌گرایانه»- که امثال باسکار طرفدارش هستند و مدعی توجه به یک هستار در «کلّیت» و «تمامیت» آن است- به نحو چاره‌ناپذیری فاقد کفایت است: به این دلیل ساده که آدمی از توانایی ادراکی لازم برای فهم بی‌نهایت برخوردار نیست. آموزه فردگرایی روش‌شناختی در برابر «کل‌گرایی» بر این نکته تأکید می‌کند که در مورد هر «واحد اعتباری» در حوزه تعاملات انسانی، می‌باید پس از مشخص ساختن افرادی که اعضای بر سازنده این «واحد» هستند، شماری از روابط میان آنان را مورد توجه قرار

داد. گزینش این شمار بر مبنای انتخاب پژوهشگر و با توجه به فرض‌ها و حدس‌های او در مورد «موقعیت» مورد بررسی است و از آنجاکه این فرض‌ها قابل تغییر و تکمیل‌اند، شمار روابط مورد نظر نیز می‌تواند تغییر یابد (پایا، ۱۳۹۴، ص ۳۶۱-۳۶۰).

(۲۲) پوپر در حکم یازدهم از مقاله «منطق علوم اجتماعی» تصریح می‌کند، اگر «عینیت علم را منوط به عینیت دانشمند بینداریم، خطا کرده‌ایم و اگر رهیافت دانشمند علوم طبیعی را از دانشمند علوم اجتماعی عینی‌تر بینداریم نیز خطا کرده‌ایم و اگر رهیافت دانشمند علوم طبیعی را از دانشمند علوم اجتماعی عینی‌تر بینداریم، خطا کرده‌ایم. دانشمند علوم طبیعی نیز به اندازه دیگران متعصب است» (پوپر، ۱۳۷۹، ص ۱۶۹). به نظر می‌رسد باسکار در تقلیل علت به دلیل در امور اجتماعی، به جامعه‌شناسی حداکثری معرفت نزدیک می‌شود و عینیت را از علوم اجتماعی می‌ستاند: «با توجه به باور رئالیسم انتقادی مبنی بر علت بودن دلیل و تأثیر علی قایل شدن برای ساختارهای اجتماعی، ما در اینجا با یک علت دوگانه عامل و ساختار رو به رو هستیم» (باسکار، ۱۳۹۶، ص ۴۴).

پوپر با استناد به اصول بازتابندگی و تقارن موجود در برنامه‌های حداکثری جامعه‌شناسی معرفت به تقلیل دلیل به علت تن نمی‌دهد. (تفاوت پوپر و باسکار)

(۲۳) مفهوم رهایی (Emancipation) که باسکار به تفصیل در آراء خود مورد بحث قرار می‌دهد تا حد زیادی برگرفته از نظریه رهایی از رهگذر دانایی پوپر است:

هرچند که باسکار برخی از آرای مارکسیستی را به آن افزوده است. نظریه مربوط به حدس و گمانه بودن معرفت و هم گوهر بودن معرفت‌های طبیعی، زیستی، انسانی- اجتماعی نیز هر دو تزهایی پوپری به شمار می‌آیند. اندیشه مربوط به «وجود مکانیزم‌های قدرتمند در طبیعت و در جامعه انسانی» که مبنای پیشنهاد باسکار است و کورسون (Corson) به تبعیت از وی برای رویکرد مربوط به اکتشافات در قلمرو علوم پیشنهاد می‌کند، عیناً برگرفته از نظریه «ذات‌گرایی فرضی» است. از همه برجسته‌تر خود نظریه «رئالیسم

انتقادی» باسکار است که به صورت طبق النعل بالنعل مشخصه‌های اصلی رویکرد رئالیستی عقلانیت انتقادی را عرضه می‌کند (پایا، ۱۳۹۴، ص ۳۵۸).

(۲۴) در فلسفه رئالیست استعلایی علم، دامنه ناگذرای شناخت را به منزله ساختارها و مکانیسم‌هایی مورد نظر قرار می‌دهند که پدیدارها را تولید می‌کند و شناختی که در فعالیت اجتماعی علم تولید می‌شوند. این دامنه‌ها نه پدیدار هستند- از نظر تجربه‌گراها- و نه ساختارهای انسانی تحمیل شده به پدیده‌هاست (ایده‌آلیسم)، بلکه ساختارهای واقعی هستند که مستقل از شناخت ما، تجارب ما و شرایطی که به ما اجازه می‌دهند تا به آنها دسترسی پیدا کنیم، وجود دارند و عمل می‌کنند.

از نظر باسکار، ساختارها یا اشیا- مانند مولکول‌ها، اتم‌ها، مواد شیمیایی و ارگانیسم‌های زنده- دارای توان‌های علی (Conjectural Essencialism) هستند. با توجه به اینکه آنها قادر هستند تا اثرات قابل مشاهده تجربی تولید کنند، بنابراین باسکار چیزها و اشیا مادی را به عنوان کارگزاران فعال در نظر می‌گیرد. هرچند او تأکید می‌کند که اعمال اشیا غیر زنده نباید به مانند اعمال اشیا نیت‌مند فرض شود.

(۲۶) رد کردن استقرا توسط باسکار: باسکار بین سیستم‌های باز و بسته تمایز قایل می‌شود. سیستم‌های بسته به عنوان موقعیت‌هایی هستند که در آن یک مکانیسم معین به شیوه‌ای معین عمل می‌کند و انتظام‌های قابل مشاهده تجربی به بار می‌آورد.

از نظر او انواع سیستم‌های بسته، بیرون از آزمایشگاه وجود ندارند. این مسئله نشان می‌دهد، اکثر سیستم‌های بسته به وسیله آزمون‌های هدایت شده از طرف دانشمندان ساخته شده است؛ به عبارت دیگر، دانشمندان به منزله کارگزاران علی در موقعیت‌های آزمونی عمل می‌کنند. باسکار می‌گوید، دانشمندان آزمایشگر می‌باید دو عمل را به خاطر هدایت آزمایش‌ها به طور موفقیت‌آمیزی انجام دهند:

الف) آنها مجبور هستند تا مکانیسم تحت مطالعه را به شیوه‌ای که در هنگام آزمایش فعال است، به کار اندازند.

ب) آنها می‌بایست از ظهور سایر مکانیسم‌ها جلوگیری به عمل آورند؛ به عبارتی

باسکار وجود انتظام‌های متوالی را تنها در سیستم‌های بسته میسر می‌داند و استقراء در سیستم‌های باز را رد می‌کند.

(۲۷) در بیرون از آزمایشگاه، مکانیسم‌ها در سیستم‌های باز عمل می‌کنند و بسیاری از مکانیسم‌ها به‌طورمتداخل و هم‌زمان با کار کردن در یکدیگر عمل می‌کنند. به همین دلیل، در شرایط سیستم‌های باز هیچ اتحاد ثابتی از توالی منظم حوادث وجود ندارد.

(۲۸) باسکار به تزه‌های نسبیّت معرفت‌شناختی باور دارد و اظهار می‌دارد، همه باورها محصولات اجتماعی هستند و بنابراین همه شناخت و معرفت مستعجل و زودگذر است و نه ارزش - صدق (Truth- Values) و نه معیار عقلانیت بیرون از زمان تاریخی وجود نخواهد داشت (Bhaskar, 1979, p.73). او به جای پذیرش نسبیّت‌گرایی قضاوتی این‌گونه استدلال می‌کند که زمینه‌های عقلانی گسترش یافته جامعه‌شناختی تاریخی برای ترجیح یک باور به باور دیگری مرجحاتی وجود دارد. بنابراین، باسکار نه فقط بنیان‌گرایی (Rationality) معرفت‌شناختی را رد می‌کند، بلکه شکل افراطی نسبیّت‌گرایی را که مطابق آن همه باورها، جملات و یا تئوری‌ها به صورت برابر صادق هستند را نیز رد می‌کند. او همچنین می‌گوید، معرفت علمی همیشه ابطال‌پذیر (Fallible) است، ولو اینکه همه تئوری‌های علمی به صورت برابر ابطال‌پذیر نیستند و اینکه دانشمندان علی‌الاصول قادر هستند تا قضاوت و ترجیحی نسبت به تئوری‌ها را بیان کنند (Bhaskar, 1978, p.70).

(۲۹) باسکار تئوری تطابقی صدق را بدون فراهم آوردن رویکردی قابل اعتماد از مفهوم صدق رد می‌کند. او در انتقاد خودش از تئوری مطابقت صدق درباره همه تئوری‌های مطابقت دو پیش‌فرض را در نظر می‌گیرد:

الف) آن گزاره‌ها بتوانند به صورت مستقیم با واقعیت مقایسه شوند؛

ب) اندیشه و یا جمله و موضوع آن با یکدیگر شبیه باشند. هر دوی این مشکلات توسط هواداران تئوری مطابقت صدق (Correspondence Theory of Truth) مورد انکار قرار گرفته است که تئوری مطابقت را به منزله فراهم آوردن تعریفی از مفهوم

صدق می‌دانند و نه معیاری برای مشخص کردن گزاره‌های صادق. همچنین این فلاسفه کارکرد مفهوم صدق در تحقیق علمی را به منزله نوعی از ایدئال تنظیم‌کننده در نظر می‌گیرند و بیان می‌کنند، ممکن است که قضاوت‌های عقلانی ما از درجه‌ای از حقیقت برخوردار باشد.

باسکار همچنین بیان می‌کند، اشیا نمی‌توانند به جز شرایط خاص شناخته شوند (Bhaskar, 1975, p.249) و گزاره‌ها را نمی‌توان با حالات اشیا مقایسه کرده و تطبیق داد (Ibid, p.49) و ابطال‌پذیری را می‌پذیرد. «همه باورها به صورت اجتماعی تولید شده‌اند، به طوری که شناخت، زودگذر است» (Ibid, 1979, p.73). باسکار این نسبی‌گرایی معرفت‌شناختی را با یک رئالیسم علمی قوی و هستی‌شناختی را ترکیب می‌کند. او به طور کامل نظریه نسبی‌گرایانه معرفت‌شناسی از علم را به منزله فرایندی تاریخی و اجتماعی می‌پذیرد، چیزی که با کوهن (Kuhn) و اندیشمندانی از این سنخ در آن شریک می‌شود.

نتیجه‌گیری

در آغاز به بررسی مسأله علیت نزد دو مکتب رئالیسم انتقادی و عقلانیت انتقادی پرداختیم. در این بررسی، ویژگی‌های اصلی مسأله علیت در هر دو مکتب مورد بررسی قرار گرفت. سپس از بطن این دو رویکرد شباهت‌ها و تفاوت‌های آنها مورد مقایسه و مذاقه قرار گرفت. وجه شباهت اصلی بین این دو رویکرد در باب علیت، روابط بین اشیا ذیل نیروها، گرایش‌ها و ساز و کارهای مرتبط با آنهاست. در این دو رویکرد علیت ناظر به رابطه بین حوادث انضمامی یعنی علت و نتیجه طرد می‌شود و نیروهای علی و ساز و کارها و گرایش‌ها میدان‌دار اصلی بحث علیت می‌گردند و بر خلاف علیت پوزیتیویستی مسیر آینده از تابلوی گذشته قابل ردیابی نیست. این گرایش‌ها هستند که علت موجد حوادثند و آینده را تعیین می‌کنند. در جهان مکانیسم‌های مختلفی به طور هم‌زمان در حال عمل کردن هستند و در کار یکدیگر ایجاد تداخل می‌کنند و در آخر کار آنچه رخدادهای بالفعل و قابل مشاهده جهان را می‌سازد،

برابندی از تداخل گرایش‌های مختلف است. در این نگاه توضیح دادن پدیده‌های جهان با توسل به نیروهای بادوام و همیشگی ممکن نیست، بلکه می‌بایست به فعالیت‌های تحقق‌نیافته هم ارجاع شود. همین رویکرد از طریق عقلانیت انتقادی با ادبیات دیگری مطرح می‌گردد. در این نگاه قلمروی واقعیت به جهان‌های سه‌گانه تقسیم می‌شود. واقعیت دارای ذاتی فرضی لحاظ می‌گردد که مسئول ظهور و بروز توان‌های علی و واقعیت و پدیدارهای مرتبط با آن است. این ذات دربردارنده همه استعدادها و ظرفیت‌های هستار است که توانایی بروز آنها را متناسب با موقعیت پیدا می‌کند.

وجه تفارق اصلی بین این دو مکتب به برداشت آنها از هستی باز می‌گردد. هر دو مکتب با نگاهی رئالیستی به جهانی مستقل از ذهن باور دارند، ولی رئالیست‌های انتقادی به هستی به منزله امری ثابت می‌نگردند و عمده نکات مورد بررسی آنها به معرفت‌شناسی باز می‌گردد؛ درحالی‌که نزد عقل‌گرایان انتقادی هستی‌شناسی نیز به مانند معرفت‌شناسی در معرض آزمون و نقد قرار می‌گیرد. رئالیست‌های انتقادی سعی بر تحمیل نوعی تعریف ثابت هستی‌شناختی بر هستی دارند؛ درحالی‌که عقل‌گرایان انتقادی از هرگونه ارائه تعریف جامع و مانع بر هستی احتراز می‌ورزند و عینیت هستی همواره به امری احتمالی نسبت داده می‌شود.

۶۳

ذهن

شبهات‌ها و تفاوت‌های مکتب عقلانیت انتقادی پوپری و رئالیسم انتقادی باسکار در مفهوم...

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع و مأخذ

۱. باسکار، روی؛ «دیالکتیک، ماتریالیسم و نظریه شناخت»؛ ترجمه مازیار بهروزی؛ کارگاه دیالکتیک، ۲۰۱۷.
۲. بشارتی اقدم، منصور؛ «تفسیر کلاسیک احتمال و نقدهای وارد بر آن؛ تحلیلی فلسفی - تاریخی»، *جستارهای فلسفی*؛ ش ۲۲، بهار و تابستان ۱۳۹۲، ص ۱۴۷-۱۶۴.
۳. بتون، ت و کرایب، ی؛ *فلسفه علوم اجتماعی: بنیادهای فلسفی تفکر اجتماعی*؛ ترجمه شهناز مسمی پرست و محمد متحد؛ تهران: مؤسسه انتشارات آگاه، ۱۳۸۴.
۴. بهروزی، مازیار؛ «مقدمه در مقاله دیالکتیک، ماتریالیسم و نظریه شناخت روی باسکار»؛ کارگاه دیالکتیک، ۲۰۱۷.
۵. پایا، علی؛ *فلسفه تحلیلی از منظر عقلانیت انتقادی*؛ تهران: طرح نقد، ۱۳۹۵.
۶. پوپر، کارل؛ *اسطوره چارچوب در دفاع از علم و عقلانیت*؛ ترجمه علی پایا، تهران: طرح نو، ۱۳۸۴.
۷. شیخ رضایی، حسین و کرباسی زاده، امیر احسان؛ *آشنایی با فلسفه علم*؛ تهران: هرمس، ۱۳۹۵.
۸. گیلز، دانالد؛ *نظریه‌های فلسفی احتمال*؛ ترجمه محمدرضا مشکانی، تهران: مؤسسه انتشارات علمی دانشگاه صنعتی شریف، ۱۳۸۶.
۹. مروارید، جعفر، روح‌الله موحدی؛ «نسبت اختیار و تعیین‌گرایی علی در نگاه فیلسوفان تحلیلی»، *جستارهایی در فلسفه و کلام*؛ ش ۹۶، بهار و تابستان ۱۳۹۵، ص ۸۵-۱۰۲.
۱۰. هادی‌پور، هادی؛ *نسبیت خاص*؛ شیراز: دانشگاه شیراز، ۱۳۸۶.

- Newyork: Routledge, 1975.
- 11 ———; **Possibility of naturalism**; London: Routledge, 1978.
 - 12 ———; "Fatalism"; in **The Oxford handbook of free will**; ed. Robert Kane; Oxford: Oxford University Press, 2002.
 - 13 Collier, Andrew; **Critical realism**: An introduction to Roy Bhaskar's philosophy; London and Newyork: Routledge, 1994.
 - 14 Cruickshank, J.; "A tale of two ontologies: An immanent critique of critical realism", **Justin Cruickshank**; vol. 52, issue 4, November 1, 2004, pp. 567-585.
 - 15 Harre, Rome; **Social being**; Oxford: Blackwell, 1979.
 - 16 Hume, David; **David Hume's theory of mind**; London and Newyork: Routledge, 1970.
 - 17 Lopez & Potter; **After postmodernism**: An introduction to critical realism; London: Athlone Press, 2001.
 - 18 Popper, Karl; **The open universe**: An argument for indeterminism; London: Routledge, 1982.
 - 19 ———; **The open society and it's enemies**; London: Routledge and Kegan Paul, 1962.
 - 20 ———; **The self and it's brain**: An argument for interactionism; London: Routledge and Kegan Paul, 1977.
 - 21 ———; **A world of propensities**; Bristol: Thoemmes, 1990.
 - 22 Weatherford, R.; **Philosophical foundations of probability theory**; London: Routledge and Kegan Paul, 1982.

